

چون شاه اسماعیل صفوی، که در سال نهصد و شش هجری خروج کرد، و جمعی از عوام کالانعام را با خود متفق ساخته، به اعتبار غرضهای نفسانی و ریاست دنیای دنی، در میان اهل اسلام [قدح زند] و دو برهمنی نموده، بنای سب و رخص گذاشته، به این وسیله میخواست عظیم بین المسلمین نموده، ولوای نفاق و نزاع برافراشت، به حدی که کفر در مهد امان آسایش گرین شده، فروج و دماء مسلمین به معرض تلف درآمد.

لذا، در شورای کبرای صحرای مغان، در حینی که جمهور انام و کافه خاص و عام ایران از نواب همایون ما استدعای قبول امر شاهی می کردند، به ایشان تکلیف فرمودیم که در صورتی مسئول ایشان به قبول مقرون خواهد شد، که ایشان نیز از عقاید فاسده و اقوال کاسده، که از بدو ظهور شاه اسماعیل در میان اهل ایران شیوع یافته، نکول و حقیقت [خلافت] خلفای راشدین، رضوان الله علیهم اجمعین، را، که مذهب آباء همایون و اروغ میمون ما بوده، بالجنان واللسان اذعان و قبول کرده، از رخص و تبرا، و به ولای ایشان تولا نمایند.

و برای تأکید این معنی، از علمای اخیار و فضلال دیندار، که مترم رکاب ظفر شمار، و پرتواندوز انوار حضور مهر آثار بودند، تحقیق و استفسار فرمودیم. همگی به عرض اقدس رسانیدند که: بعد از بعثت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین، از صحابه [راشدین] رضی الله عنهم در ترویج دین مبین، بذل نفوس و اموال، و هجرت از اهل و عیال، و اعمام و اخوال اختیار، و [لوم] لثام و طعن و تعبیر خاص و عام را بر خود قرار داده، به این جهت بعشرف صحبت خاص جناب رسالت مآب اختصاص یافته، پیرایه پوش تشریف نزول آیه «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» و «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» و «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» و «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» گردیدند.

و بعد از رحلت حضرت سید ابرار، بنای خلافت به اجماع صحابه کبار، که اهل حل و عقد کار امت بودند، بر خلیفه [اول] ثانی اثنین «اذها فی الفار» صدر نشین مسند خلافت احمد مختار ابی بکر صدیق رضی الله عنه، و بعد از او به نص و نصب اصحاب بر فاروق اعظم مزین المبر و المحراب عمر بن الخطاب، و بعد از او [به شوری و مصلحت و اتفاق] بر جناب ذی النورین عثمان بن عفان، و بعد از او به جناب اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام قرار یافت. و هر یک از خلفای اربعه، در مدت خلافت خود، با هم سالك طریق وفاق، و معرا از شوائب خلاف و نفاق بوده، رسم اخوت و ایتلاف مرعی و ملحوظ، و حوزه دین مبین را از تطرق شرك و کین مشرکین مصون و محفوظ می داشته اند.

و بعد از خلافت خلفای اربعه رضی الله عنهم، باز اهل اسلام در اصول و عقاید متفق بوده اند. اگر چه به مرور دهور و تصاریف اعوام و شهر، به اعتبار اختلاف علمای اسلام در بعضی از فروع از قبیل ادای صوم و صلوات و حج و غیره اختلاف راه یافت، لیکن در اصول مذهب و محبت و اخلاص به حضرت رسالت پناهی و اولاد و اصحاب او نقص و قصوری و خلل و فتوری راه نیافته، تا زمان ظهور شاه اسماعیل به همین دستور مستمر بوده، ایشان نیز به رهنمونی حکم اقدس و ارشاد امر مقمن، ترك آثار مبتدعه و

سب و رفض نمود. بل به‌ذیل محبت و ولای آن چهار رکن ایوان دین مبین متشیت گردیدند.

در ازای این معنی، ما نیز سریر سروری را به جلوس میمنت مانوس اقدس نزدیک داد. تمهد فرمودیم که عهود خصمه معهوده را به اعلی حضرت فلك رفت خاقان الیرین و سلطان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذوالقرنین پادشاه اسلام پناه برادر دارادرگاه سلطان ممالک روم اعلام، و آن مطالب را بروفق مأمول پذیرای اختتام سازیم. که مقدمات مزبوره به تأیید الهی قریب الحصول و در شرف انجاح و وصول است. در این وقت، که ساحت دریند مطلع ماهجه رایت فیروزمند و مقر کوکبه آسمان پیوند بود، به تجدید مزید التأكيد، از برای استحکام آن کار و اطمینان خاطر حقانیت مدار، از اعلامه العلمائی مجتهد الزمانی ملاعلی اکبر ملامبائی و باقی علمای کرام، که در رکاب ظفر انتساب حاضر، و مقتسی انوار خدمت فیض مظاهر بودند، در مجالس و خلوات استعلام فرمودیم. همان مراتب سابق را [به موجب تذکره مبجله مسجله] معروض داشتند. و بدعه جهت حجاب شبهه و ابهام از پیشگاه ضمیر اقدس ما مرتفع و عاده تشکیک و تردید مدفع گردیده، به حد یقین پیوست، که همگی رفض و بدع و اختلاف ناشی از فتنه انگیزی شاه اسماعیل بوده، والا از صدر اول الی بدو ظهور او، همگی اهل اسلام در مناہج اصول بربک طریقہ ثابت و راسخ بوده اند.

بنام علی هذا المقال، به تأیید ربانی و الهام سبحانی حکم اشرف اقدس اعلی از موقف عز و علا شرف صدور یافت، که به تحوی که از میدادی اسلام تا هنگام ظهور شاه اسماعیل همگی ایشان خلفای راشدین را خلیفه علی التحقیق می دانسته اند، به همان دستور هر یک را خلیفه بحق دانسته، از سب و رفض محترز باشند. و خطبای کرام و نقبای عظام، در رؤس منابر اسامی سامی و مناقب و محامد خلفای کرامی را مذکور و جاری ساخته، در تحریر و تقریر نام ایشان را به ترضی یاد نمایند.

و اعلامی فهامی خلاصه الفضلاء الکرام [میرزا محمد علی] نائب الصدرة ممالک محروسه را به اقطار ممالک خاقانی روانه فرمودیم، که مضامین حکم همایون را به همگی دور و نزدیک القا، و ایشان نیز به سمع قبول و اذعان اصفا نموده، تخلف از مدلول آن را موجب عذاب الهی، و مورد غضب و سخط شاهنشاهی دانند.

ورقم مطاع را به صحابت جاپاران تیزرو افتاد ولایات محروسه گردانید. و رقم دیگر، در شورای کبرای معان به همگی اهل ایران در خصوص نگرش تعزیه سیدشهادت و مدفون ارض کربلائی پر بلا اباعبدالله الحسین علیه السلام، که سابق بر این از ایام شاه کشور گشا شاه اسماعیل صفوی اشتهار داشت، و در مملکت ایران حسب الواقع لوازم ماتم داری و تعزیه داری را به عمل آورده، به جهت رقت قلب اکثر خانه‌ها و مسجدها و مدرسه‌ها را آیین بسته، محفلها و تخطها و علامات کربلا را ظاهر می نمودند، حسب الامر جهانگشا به قدغن و تاکید تمام موقوف فرمودند، اما [به بطور] مخفی شیعیان و موالیان در تعزیه داری اقدام داشتند، و در اکثر بلاد جمعی از توکلا پیشگان به نهج سابق ماتم داری و تعزیه داری می نمودند.

و در آن اوان، از پادشاه خورشید کلاه ایلچیان وارد، و تحف و تحایف بسیار به نظر استادگان کریاس گردون مماس رسانیدند، و نامه‌ای مشتمل بر اطاعت و انقیاد که خواهش آمدن بندگان اقدس را نموده بودند، چون سابق بر این ذکر گردیده بود که بنای مواصلت و ازدواج با پادشاه گردون کلاه کرده شود، و چون موکب جهانگشا به جهت تسخیر روم عنان عزیمت انعطاف فرموده بود، قدری تحف و هدایا با چند نفر از معتبرین به جهت آن بانو، که پادشاه و فرمانروای آن دیار است که در این اوان تن به مواصلت داده و خواهش آمدن کرده بود، ارسال، و شرحی قلمی فرمود که بعد از تسخیر روم از راه خشکان (؟) وارد نواحی فرنگ، و از آن حدود وارد حضور گردیده، ملاقات حاصل خواهد شد.

و دیگر، در محلی که رایات جهانگشا در نواحی بغداد به زیارت عتبات عالیات بعضی از ائمه معصومین چون مرقد کاظمین و نجف اشرف و کربلای معلی اشتغال داشت^{۱۰}، ایلچی از نزد سلطان روم وارد^{۱۱}، و شرحی قلمی نموده بود که: چون قیما بین سد و سنور بسته شده بود، و در این اوان به جهت دو مطلب که یکی ندادن رکنی از خانه کعبه معظمه [و دیگر] قبول نکردن صحت مذهب جعفری بود، مذکور می‌شود که آن برادر خورشید منظر رنجیده خاطر و آزرده بظاهر شده باشند. این مطلب سهل مطلبی است، در عوض این، دو مطلب دیگر مقرر فرمایند که مطالب همگی به عمل بیاید، و به همه جهت قیما بین مغایرت منظور نداشته، چون ولایت بغداد وسط ممالک ایران و روم است، به رهنحو که در آن نواحی رای الهام آرا قرار گیرند، از آن قرار مرعی و مبذول داشته، اعلام فرمایند که به جان مضایقه نکرده، به عمل خواهد آمد.

۱۲ خاقان گیتی‌ستان، نظر به مراسم سلطان روم، و چون تمامی علمای ایران و افغان و بلخ و بخارا و سایر بلاد توران و هندوستان در رکاب اقدس حاضر بودند، و همگی همت صاحبقران مصروف به اتحاد مذهب اسلام و رفع شبهه و نزاع امت سیدالانام بود، علمای مشهدين شریفین وحله و توابع بغداد را نیز احضار، و در آستانه مقدسه علویه و عتبه بهیسه غریبه مجلس مذاکره و محاوره انعقاد دادند، که طرفین با یکدیگر گفتگو کرده، مواد منافرت را مندفع و حیل بشاجرت و مغایرت را منقطع سازند.

لهذا جمعی علما و فضلا و مجتهدین ممالک مذکوره، که هر يك در عقل و کمال و معرفت و استدلال^{۱۳} علامه عصر خود بودند، در آن درگاه عرش اشتباه مجتمع گشته، هر يك مباحثه و مکالمه از آیات بیانات دلیل بر یکدیگر حالی نموده، چون رای صاحبقران

۹- چنین مطلبی در هیچ منبع دیگری نیامده.

۱۰- رمضان ۱۱۵۶.

۱۱- در آن تاریخ خبری از آمدن سفیری از استانبول نداریم. ظاهراً اشاره به سفر محمدآقا کند خدا (پیشکار) والی بغداد و فرستاده او به استانبول است که پیام شفاهی سلطان را آورده بود.

۱۲- از اینجا با اختلافات جزئی برابر است با مقدمه وثیقه در جهانگشا ص ۳۸۷.

۱۳- نسخه: معرفت و سؤال.

دوران بر مصالحه بین الناس و تسخیر بلاد و رفاہ کافہ عباد بود، بعد از مقابله که مشرب عذب ملت محمدی را از آرایش شکوک و شبهات تصفیہ دادند، وثیقه‌ای مشرب بر کیفیت ماجرا به مسودہ مهدی خان منشی الممالک از تصدیق و تقریر فضلا و علما مرقوم، و به مهر پاک اعتقادی همگی افاضل و حضار مختوم گشته، نقلی از آن در خزانه مقدسه غریبه شعبه، و بهر سوادی از بلدان ممالک محروسه سوادی از آن فرستاده شد.

۱۹۱

[وثیقه سال ۱۱۵۶ نجف]

غرض از تحریر این وثیقه و تقریر این نمیقه آن است که چون بعد از بعثت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیهم اجمعین هریک از خلفای راشدین در ترویج دین مبین به بذل نفوس و اموال مساعی مشکوره و مجاهدات مبروره کرده، پیرایه پوش تشریف نزول آیة وافی هدایة «السابقون الاولون من المهاجرین والانصار» گردیدند، و بعد از رحلت جناب سید الابرار بنای خلافت به اجماع صحابه کبار، که اهل حل و عقد کار امت بوده‌اند، بر خلیفه اول و ثانی اثنین «ان هما فی الغار» صدر نشین خلافت احمد مختار ابریکر صدیق رضی الله عنه، و بعد از او به نص و نصب اصحاب بر فاروق اعظم مسزین المنیر والمحراب عمرین الخطاب اتفاق افتاده، و بعد به شوری و اتفاق به جناب ذی النورین عثمان بن عفان، و بعد از او به اسدالله الغالب مظهر المجائب و مظهر الفرائب علی بن ابر طالب قرار یافت، و هریک از خلفای اربعه در مدت خلافت خود ناهج مناهج التیام و ایٹلاف و مبرا از شوائب اختلاف بوده، رسم مصادقت ملحوظ، و حوزه ملت محمدیه را از تطرق شرك و کین مصون و محفوظ می داشته‌اند، و بعد از انقضای آن مدت، که خلافت به بنی امیه و بعد از آن به بنی عباس انتقال یافت، ایشان نیز به همین نیت و عقیدت باقی، و به خلافت خلفای اربعه قایل بوده‌اند.

تا اینکه در سال نهصد و شش، که شاه اسماعیل صفوی خروج و بر معارج سلطنت عروج کرده، به تعلیم علمای آذربایجان و گیلان واردیل، تزییف حقیقت خلفای ذیشان و امانه قلوب [عوام] از متابعت و مطاوعت ایشان نموده، بعلاوه آن سب و رخص [را]، که خامه اسلحه لسان از هجنت ذکر آن صریر در کام خاموشی می کشد، شایع و در منابر و مساجد از اینگونه اقوال اعلان و انواع فضایح [و فظایح] کردند.

بعد از شیوع این معنی، اهل سنت و جماعت نیز از اطراف آغاز معادات و ترک مصافحات کرده، قتل و نهب و اسراین فرقه را مباح دانستند، [و نتیجتاً از طرفین باعث قتل و غارت و فتنه و آشوب بین المسلمین گردیدند]، تا به حدی که اسرای امت خیر الوری در فرنگ [و باقی ولایات] در عرصه بیع و شری درآمدند، این حادثه شنمانی تا ایام خاقان مغفور شاه سلطان حسین متداول و معمول می بود.

تا اینکه رفته رفته ترکمانیه دشت، وبعد از آن افغانه قندهار، و همچنین رومیه و روسیه، از اطراف رخنه در بنیان ممالک ایران، و اساس سلطنت و مملکت را ویران کرده، قلع و استیصال ایران را بر خود لازم دانستند.

چون مشیت مالک الملک لم یزل به امری تعلق گیرد، اسباب آن از پرده کتمان به ساحت شهود و بروز می آید، لهذا کوچک ذات بیهمال این ذبیحود سمادت اشغال، اعلیحضرت قدر قدرت کیوان مهابت مریخ صلابت، مرجع سلاطین و ملجأ الخواقین، قهرمان دودمان رفیع الشان ترکمانیه، و برق خرمن سوز سرکشان جهان به تأییدات سبحانیه، تاج بخش ملوک ممالک هند و توران، ظل سبحان و نادر دوران، خلدالله ملکه و سلطانیه، به نحوی که در تاریخ نادری تفصیل حال خجسته مالش مذکور است، از مطلع ملک ایبورد آغاز طلوع و بنیاد سلطوع کرده، ظلمت زبای ساحت ایران گشته، ممالکی را که به اقتضای انقلاب دهر به تصرف غیر درآمده بود، به زور بازوی تأیید الهی و قوت سرینجه اقبال ظل اللهی، انتزاع، و کسر بنیان شوکت ارباب عناد و نزاع نمود. تا اینکه در سال هزار و صد و چهل و هشت هجری در شورای صحرای مغان، که

عموم وضع و شریف ایران را احضار و مجلس مشورت انعقاد دادند که آن جماعت هر کس را [خواهند] به سلطنت اختیار نموده، بنایی در کار خود بگذارند، اهالی ایران دست به دامن الحاح و ایرام زده، عرض کردند که: پادشاهی و سلطنت را خداوند عالم به آن حضرت، و آن حضرت را به ما کرامت کرده، ما را اختیاری در [تغییر] حکم الهی نیست. و این سلطنت حق آن جناب است. به نحوی که از روز اول صیانت احوال ایشان کرده، ایشان را از جنگ دشمنان قوی رهایی داده اند، باز در مقام محاربت ایشان باشند، و ستمدیدگان ایران را به امید دیگری نگذارند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز فرمودند که: اهالی ایران هر گاه به سلطنت ما راغب، و آسایش خود را طالب باشند، در صورتی این مشول تلقی به قبول، و مقرون به حصول خواهد شد، که این آثار مبتدعه را، که مخالف مذهب اسلام [و رویه اسلاف] کرام و آبای عظام نواب همایون ماست، تارک، و بر منتهج خلافت خلفای راشدین سالک شوند.

ایشان از راه حقانیت بدون شائبه انانیت، متفق الارا این حکم قدسی را بسمع اذعان اصفا نموده، وثیقهای برای تأکید استقرار آن مطلب مرقوم، و به مهر پاک اعتقادی مختوم ساخته، به خزانه عامره سپردند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز در آراء این معنی ایلیچی رواه دولت علیه عثمانیه کرده، از اعلیحضرت سلیمان حشمت، باسط بساط امن و امان، ناشر آیات «ان الله یامر بالعدل والاحسان»، سلطان البرین، و خاقان البحرین، خادم الحرمین الشریفین، ثانی امین اسکندر ذوالقرنین، ناویر دارا درایت کیخسرو غلام، خدیو گردون شکوه انجم احتشام، پادشاه اسلام پناه روم، ابدالله بقائه، طالب پنج مطلب شدند:

اول اینکه: اهل ایران چون از عقاید سابقه نکول، و مذهب جعفری را که از مذاهب حقه است قبول نموده، قضات و علما و افتدیان کرام روم اذعان کرده، آن را خامس مذاهب شمارند.

دویم آنکه چون در کعبه معظمه ارکان اربعهٔ مجد الحرام بدانند مذاهب اربعه تعلق دارد، ائمّهٔ این مذهب در رکن شافعی با ایشان شریک بوده، بعد از ایشان علیحدّه با امام خود به آیین جعفری نماز بگزارند.

سیم آنکه هر ساله از طرف ایران امیر حاجی تعیین شود، که به طریق امیر حجاج مصر و شام، در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را به کعبهٔ مقصود رسانده، در دولت علیه عثمانیه امیر حجاج ایران تالی امیر حجاج مصر و شام باشد.

چهارم آنکه اسرای دوعملکت، نزد هر کس بوده باشند، مطلق العنان و آزاد بوده، بیع و شری برایشان روا نباشد.

پنجم آنکه وکیلی از دولتین در پای تخت یکدیگر بوده، امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل می‌داده باشند، که به این وسیله رفع اختلاف صوری و معنوی از میان امت محمدیه گشته، به مقتضای «انما المؤمنون اخوة» رسم الفت و برادری فیما بین اهالی روم و ایران مسلوك باشد.

امنای دولت ابد پیوند عثمانیه چند مطلب [را] که عبارت از تعیین امیر حجاج و اطلاق اسرای جانبین، و بودن وکیل در مقر دولتین باشد، [قبول و حقیقت] مذهب جعفری را تصدیق کرده، باقی مواد را به معاذیر شرعیّه و معاذیر ملکیه موقوف ساخته بودند.

ایلچیان ذی‌شان، به خصوص این مطلب از طرفین آمد و شد کرده، از آن طرف اقامهٔ عنبر، و از این طرف [به رد اعتقاد] به راهین ساطعه و حجج قاطعه القا و افهام جواب می‌شد.

چون در عرض هفت هشت سال، این مقدمات به آمد شد سغرا صورت انجام نیافت، در این سال خجسته فال که تنگوزیل سنهٔ ۱۱۵۶ باشد، کوکبهٔ همایون قآنی واردوی ظفر مقرون خاقانی با غازیان، به عزم اینکه در خاک روم به آب گفتگوی خالی از هوای نفسانیت آتش فتنه را منطقی، و مایهٔ فساد و نزاع [را] از میان اهل اسلام دور گردانند، حرکت، و از تمامی ممالک ایران و بلخ و بخارا، شیوخ اسلام و قضات کرام و علمای اعلام را برای مذاکره و مقاولهٔ این امور به موکب منصور احضار، و به رسم مهمانی وارد آن سرزمین گردیدند، که مطالب مهوده را، یا مقدمهٔ ملک موروثی طی نمایند.

در این وقت، که در نجف اشرف [به عتبه بوسی فائر و مشرف گردیدند، جمعی از علمای نجف اشرف] و کربلای معلی و حله و توابع بغداد را در حوزهٔ گفتگو حاضر ساخته، مجدداً امر همایون به عز نفاذ پیوست که: لله الحمد در مذهب اسلام هیچگونه قصوری و فتوری واقع نیست، الا فساد که از بدو دولت صفویه در میان امت نبویه شیوع یافته، علمای کرام که دعایم اسلام‌اند یا یکدیگر مجلس محاوره و مذاکره را آراسته، مشرب عذب ملت محمدی را از [گل] ولای شکوک و شبهات تصفیه کرده، آنچه زلال حق و ارشاد و ماء معین صفوت نمای صواب و سداد است، اختیار نمایند.

لهذا، مأمورین به نهج مقرر، در درگاه عرش اشتباه حضرت یعسوب الدین و امام المتقین به طی مقالات و اظهار عقاید پرداخته، حقیقت ماجرا به نهجی است که در مشهد

تشریح و مشاہدات آن حضرت نگارش می‌یابد.

عقیدہ داعیان [دوام] دولت قاهرهٔ نادریه، علمای ممالک ایران اینکه: بعد از رحلت حضرت سید المرسلین خلافت به اجماع بر خلیفۂ اول ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ، و بعد از او به نص آن جناب و اتفاق اصحاب به مزین المنبر و المحراب عمر بن الخطاب قرار و بعد از آن [بمشوری و اتفاق اصحاب] بر ذی النورین عثمان بن عفان، و بعد به [اسد اللہ الغالب] علی بن ابی طالب علیہ السلام منتقل گردید. و به مؤدای آیتہ و اقی ہدایہ «و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ»، و به فحوائی آیتہ و اقی ہدایہ «و لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبايعونک تحت الشجرۃ فقام ما فی قلوبہم»، و حدیث شریف «اصحابی کالنجوم باہم اقتدیتم» و خلفای برحق و ربط مواصلت فیما بین ایشان محقق بود، همه بایکدیگر رسم موافقت بر شایبۂ معاشرت و منافرت مسلوک می‌داشتند.

و بعد حدی رسم موافقت و مؤاخات فیما بین ایشان مرعی بوده، کہ بعد از رحلت خلیفۂ اول و ثانی از دار فنا، از جناب مرتضوی سؤال حال ایشان نمودند. آن حضرت فرمودند کہ: «امامان قاسطان عادلان کانا علی الحق و ماتا علی الحق». و خلیفۂ اول در شأن خلیفۂ رابع می‌فرموده است کہ: «لست بخیرکم و علی فیکم». و خلیفۂ ثانی نیز در حق آن جناب می‌فرموده: «لولا علی لهلك عمر». و نظایر این، کہ به کمال رضامندی ایشان از یکدیگر دلالت دارد، بسیار و مستغنی از بیان و تذکار است.

و در سال نهم و شش هجری، کہ شاه اسماعیل صفوی خروج نموده، اشاعت سب و رفض نسبت به خلفای ثلاثہ نمود، این معنی، منشا ظهور فساد و نهب اموال عباد گردید، مورت بغض و عدوان فیما بین اهل اسلام شد. تا اینکه به مقتضای «قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء» شہنشاہ عالم پناہ به مرتبۂ سلطنت و جہاننداری فائز گشته، به نحوی کہ در فوق مذکور شد، در شورای [کبرای] صحرای مغان از این داعیان استکشاف فرموده، مانیز عرض عقاید اسلامیۂ خود کرده بودیم.

و حال نیز کہ در روضۂ مقدسۂ علیہ علویہ از داعیان مجددا استفسار فرمودند، عقاید اسلامیہ داعیان به نهج مطور است: خلفای راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین [را] بترتیب خلیفۂ علی التحقیق حضرت سید المرسلین می‌دانیم، و شک و شبہہای نداریم، و از رفض و تبرا، تبرا می‌جوئیم. به نحوی کہ جناب قدوة العلماء الاعلام شیخ الاسلام و افندیان عظام دولت علیہ عثمانیہ تصدیق مذهب جعفری کرده‌اند، مقلد طریقتۂ آن حضرت، و بر این عقیدہ راسخ و ثابت می‌باشیم.

و آنچه سمت تحریر یافته، محض از خلوص قواد و صمیم قلب، و نقد این ادعا مصفا از شایبۂ غش و قلب است. هر گاہ خلاف این عقیدہ از ما به ظهور برسد، از دین بیگانه، و مورد غضب و سخط خداوند یگانه، و سخط شہنشاہ زمانہ و خدیو فرزانه باشیم. عقیدۂ اقل داعیان دولتین عظیمین، علمای نجف اشرف و کربلائی معلی و جلسہ و توابع بغداد آنکہ: امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ، ذریعۂ رسول اکرم و معدنوح امم، و نزد ائمۂ ملل مقبول و مسلم است. و از قراری کہ علمای [بلدان] ایران عرض و تحریر

نموده‌اند، و نزد داعیان تحقق یافته، عقاید اسلامی اهل ایران صحیح، و فرقه مزبوره قایل به حقیقت خلفای راشدین، و از اهل اسلام و امت حضرت سیدالانام علیه الصلوة والسلام می‌باشند، هر کس که به این فرقه اظهار عداوت کند، او از دین خدا و رسول بیگانه، و اکابر دین از او بری بوده، دربار دنیا محاکمه آن با سلطان عصر، و در عقبی ناچار شدیدالبعث و القهر خواهد بود.

عقیده اقل داعیان، علمای بخارا و بلخ و خوارزم اینک: عقاید صحیح اسلامیه اهالی ایران به نحوی است که علمای فوق بیان نموده‌اند. این فرقه داخل اهل اسلام و امت حضرت خیر الانام می‌باشند. و هر کس با آن جماعت در داردتیا اظهار عداوت کند، خارج از دین، و محروم از شفاعت سیدالمرسلین بوده، در دنیا بازخواست آن با پادشاه عصر، و در عقبی با پادشاه علی‌الاطلاق خواهد بود. و اختلافی که معتقدین عقاید مسطوره را از فروعات با ائمه مذاهب اربعه می‌باشد، منافی و مغایر اسلام نیست. و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام، و قتل و نهب و اسر فریقین که مملکت و امت محمدصلی‌الله‌علیه و سلم و برادر دینیه‌اند، بر یکدیگر حرام است.

القصة، حضرت صاحبقران بعد از خاطر جمعی مملکت عراق، و مجرد ساختن آیین مذهب محمدی از غل و غش، ایلیچیان [را] که مجدداً از درگاه قیصری وارد گشته بودند، با تحف و تحایف بسیار انقاد حضور پادشاه دیندار گردانید.

www.tabarestan.info
تبرستان
۱۹۲

[آشوب درویش رسول در ترکستان]

بررموز شناسان اهل معانی پوشیده و مخفی ثماناد که افعال و کردار این چرخ و ازگون همیشه دل‌های دردمندان را پر خون دارد. و کهنه‌زالی است که هر دم و هر ساعت خود را به زیوری آراسته، دل‌های جوانان را به مکر و فریب خود شیفته و گرفتار گرداند، و به هر عشوه جهانی را به رعشه اندازد. زالی است جفاکار، و کهنه‌دل‌بازی است نابکار، که نه از مصیبت آن درهم، و نه از شادی این خرم باید بود.

وصف این مقال احوالی درویشی است بی‌مال که در نواحی اوبه و شاقلان من بلوک دارالسلطنه هرات که از توابعات غرچستان بلوک خراسان زمین است. مردی بود فقیر و از دست روزگار حقیر. در اول شباب جوانی به هر شغل و کاری که روی می‌آورد، بهره‌ای از آن ندیده از بیخردی خود بی‌بهره می‌گردید، و همیشه با بخت خود در جنگ، و از عمر خود به تنگ آمده، هر یوم در مقامی و هر ساعت در مکانی بسر می‌برد. چون از همه کسب و کار بی‌بهره گردید، ناچار به درویشی تن در داده، و در خدمت درویشان

و گوشه‌نشینان و جوکیان و قلندران بهر می‌برد. و روزگار خود را به نامرادی و ناکامی می‌گذرانید.

روزی گذار آن درویش، که مسمی به رسول بود، بر گازرگاہ هرات افتاد در آن مکان مردی را دید که ازالم روزگار درغم، و از تقاضای فلک جفاکار برهم، و زار و ضعیف، و بیمار و نحیف گردیده، و خشت در عوض پالش در زیر سرخود گذاشته، و ناله حزینی می‌نمود. رسول را بدان ترحم آمده، دربالین آن نشسته، به مداوای آن اشتغال ورزید. و در اندک فرصتی آن مرد ضعیف به حال آمده، و روی در بهبودی آورد.

چون در ایام بیماری آن، رسول مدت سه ماه تمام، لوازم خدمتگزاری را بدان مرضی داشته بود، و همیشه آن مرد درویش [اظهار] می‌نمود که من هرگاه زنده بمانم درازای خدمتگزاری تو تورا علمی تعلیم نمایم که هم سرافرازی از دنیا و هم از عقبی حاصل نمایم، چون در مزاج آن صحت اعتدال یافت و به حال اول آمد، اکثر اوقات درم و دیناری به رسول داده اوقات خود را به خوشی باهم مصروف می‌کردند، و آن درویش در علم ریاضی و جفر و اعداد بی‌قرینة آفاق بود، و قلبی از آن سر رشته به درویش رسول نام تعلیم نمود. و مدت دوسه سال باهم اوقات گذرانیدند، عاقبت الامر مفارقت فیما بین حاصل گردید.

درویش رسول مذکور از آن مکان چندگاهی به سمت غزنی و کابل رفته، اوقات بهر می‌برد. و در مزار سلطان محمود غزنوی رحمه الله دخمه‌ای گرفته، به همان سر رشته جفر و اعداد اوقات می‌گذرانید. چون مدتی در [آن] مکان توقف نمود، درویش ژولینده موی هندوستانی وارد، که از علم لیمیا و سیمیا و سایر علوم غریبه صاحب سر رشته [بود]. درویش رسول مذکور از آن کسب کرد، و در اکثر فن چنان ماهر شد که هرگاه جمعی از طوایف ایلات و احشامات افعال و کردار او را مشاهده می‌کردند، حمل بر معجزه او کرده، نذورات و تبرکات به او می‌دادند.

و در اندک فرصتی، به قدر پنجاه شصت نفر از درویشان بدکیش و قلندران کم‌ریش دست ارادت بدو داده، مرید خاص و محل اختصاص آن گشتند. همگی متفق اللفظ چنان مصلحت دیدند که ما هرگاه در بلادی که ایلات و احشامات آن بسیار باشد، و صحرائشین باشند، در آن مکان اظهار امامت و رسالت نماییم می‌رود. شخصی از آن درویشان گفت هرگاه عنان عزیمت به صوب ترکستان معطوف نماییم، احتمال دارد کار ما و امورات زندگی ما صفایی و رونقی تازه به هم رساند.

همگی قبول این معنی را کرده، آن جماعت قیادانیش از آن نواحی وارد هرات [شده]، و در آن حدود توقف نکردند. در اواسط شهر شوال سنهٔ اربع و خمسين و مائه بعدالائف من الهجرة النبویه وارد اندخود گردیدند. و لباسهای خود را از لیف خرما ترتیب، و عمامه‌های سبز در سر، و عصا در دست گرفته، در کمال رقت قلب و فروتنی در خارج شهر سکنی گرفتند.

و در محل آمدن، جمعی از مریدان خود را مخفی داشتند که بعد از چند یومی خود را مشلول و اعمی ساخته، وارد درگاه درویش گردیده، و شفا حاصل نمایند. چون

در آن یوم در آن حدود توقف کردند. مریدان درویش داخل اصل بلده گردیدند. به هر جا و هر مکان که رسیدند، از کشف و کرامات و نجابت آن تقریر می کردند. چون این سنا در آن بلده انتشار یافت، جمعی از هنگامه طلبان و جاهلان وارد صومعه درویش [شدند]. و از محل ورود جماعت، درویش مذکور در بالای سجاده، مشغول به عبادت الهی [بود]. و بعد از مدت مدید که از نماز فارغ گشت، آرزوی طعام نمود. مردم سفرهای ازلیف خرما در پیش آن افکنده، و قرص جوین را گرفته، تناول می کرد. و بعد از اکل و شرب آب که به جهت شستن دست آن آورده بودند که بدان دست و روی خود را شست، در این وقت جمعی از مریدان ساختگی هر یک [دست] بر زیر او گرفتند، و آب مضمضه و استنشاق دماغ آن را گرفته، بر سر و صورت خود به عنوان تبرکی می مالیدند.

واعمی [ای] در آن میان ظاهر شد، که از هر دو چشم کور بود. به ناله حزین در آمده، می گفت: از برای رضای خدا مرا به خدمت حضرت ایشان، که همان درویش باشد، برسانید. که دوش در خواب خاتمه البیین را دیدم. و مرا گفته که فردا از مقربان ما احدی وارد شده، چشمهای تو را شفا می دهد.

جماعت مریدان دست آن شخص را گرفته، به حضور «ایشان» رسانیدند. آن درویش مذکور، آب دهن خود را بر هر دو حقه آن شخص مالیدن گرفت، که بعد از ساعتی چشمان خود را گشاد داد، «شفا، شفا» می گفت. چون اهل اندخود آن معجزه را مشاهده کردند، جمیع لباس آن اعمی را پاره پاره کرده، هر یک بقدر پشت ناخنی از آن به عنوان تبرک و تبیین گرفته، و بشادی تمام وارد اندخود [شدند]. و این رازنهانی آشکارا شده، گوشتد خاص و عام گردید.

وروز دیگر، در محلی که این زرین پوش خوشخرام مرید نشین کرسی زمرد قام تارم چهارم فلک گردید، کنای خان حاکم اندخود با سایر امرا و ارکان دولت خود به عنوان زیارت آن درویش عازم [گردیدند].

و اما درویش مذکور، بعد از عبور و مرور عوام الناس، مریدان خود را مجتمع ساخته، گفت: فردا گاه باشد جمعی از رؤسای این ولایت به عنوان زیارت ما وارد گردند. اولی آن است که به قدر پنجاه شصت طبق مملو از حلویات قندی آماده و مهیا نمایند، که به علم لدنی باغ به نظر مردم خواهم نمود. و فلانی را خواهم گفت که داخل عمارت این باغ شده، قدری حلویات حاضر سازد. و در آن محل طبقهای مذکور را از فلان مکان برداشته، و در نزد مهمانان آورده، بگذارند. و بعد از اکل و شرب، طبقهای مذکور را به دریاچه آبی که به نظر شما بیاید بیندازید. و همگی صدقنا و آما بر زبان جاری ساخته، سجده شکرگزاری احد قدیم و خالق واجب التعمیم را بهجا آورده، ساکت باشید.

و آن درویش بدانندیش در آن شب کوزه سفالی را مملو از داروها، که از سر رشته لیمیا و سیمیا بود، نموده، و در گوشه ای اسمی چند بدان خوانده، طیار نمود. و در محلی که کنای خان با امرا و ارکان خود وارد صومعه آن درویش گردید،

به‌هنگام هر روز در مسجد خود مشغول به نماز و نیاز خود بود. بعد از ساعتی آن جماعت را مرخص [نمود] که هر یک آمده، قرار گرفتند. و کدای خان از راه چابولوسی درآمد، پرسش آن درویش می‌نمود، و خواهش زیاده بر اظهار معجزه آن نمود.

آن مردود فریب ندهنده، اشاره به یک نفر از مریدان خود نمود، که به قفای این برده رفته، چند طبقی حلویات حاضر ساز، آن مرید همان کوزه دیشی را برداشته، به نهجی که درویش سفارش نموده بود، بر زمین زد. و سر برزائوی خود گذاشته، تأمل نمود.

بعد از شکستن آن کوزه، بادی و طوفانی ظاهر شد، که عقل از سر آن زایل گردید، بعد از ساعتی که چشم گشود، باغ دلگشایی را به نظر درآورد که درختان سردسیری و گرمسیری و نارنج و ترنج و لیمو هر یک سر به افلاک کشیده، و سیزه و سه‌برگه و آب به طریق کلاب در آن باغ جاری، و مرغان خوش‌الحان زبان به ذکر ملک‌متان گشوده، که دم از بهشت عدن می‌زد. و آن مرد متعجب گشته، عماراتی که شیخ در آن گفته بود به نظرش آمد. داخل عمارت گردیده، همان حلویات دوشینه را به نظر درآورد. چند طبقی را برداشته، از قفای برده بدرآمده، در نزد مهمانان گذاشت.

چون رفت که باز طبق دیگر بیاورد، درویش گفت برده را برجیده طبقها را بیاور. به نهج فرموده، چون برده برجیده شد، چشم آن جماعت بدان باغ دلگشا که دم از گلستان ارم می‌زد افتاد، که یکباره سلب عقل آن جماعت شده، همگی صدقا و آمانا گفته سروصورت خود را بر قدم آن درویش می‌مالیدند، و مریدان طبقهای مذکور را در نزد مهمانان گذاشتند. و بعد از اکل و شرب، برده‌ای را که در قفای آن درویش بود چون برجیدند، دریاچه‌ای به نظر آن جماعت رسید که بعد از اکل و شرب طبقها را بدان افکندند. و دفعه دیگر به اشاره درویش چون برجیدند، نه اثر از باغ بود و نه اثر از دریاچه آب!

کدای خان با سایر امرا، حسب‌الفرموده درویش، که در آن یوم به حضرت ایشان اشتها ریافت، مرخص، و مراجعت به مقصد نمودند. و بعد از ورود، کدخدای خان و سکان اندخود از غنی و مالدار و مسکین و عیال‌بار، چندان از اقمه و اطعمه و طلاآت و نقره آلات به عنوان نذورات بدان درویش پیشکش نمودند، که محاسب و هم از تعداد آن عاجز و قاصر بود. و در آن چند یوم چندان از فقیر و فقرا و ضعیف و بینوا و الواط و اوپاش بر سر آن اجتماع نمودند، که تخمیناً سه‌چهار هزار نفر می‌شدند.

چون آوازه آن در کل نواحی ام‌البلاد انتشار یافت، جمعی از بلخ وارد، و ملتس آن شدند که «حضرت ایشان» عازم آن نواحی گشته، سکان آن دیار را از قدم و هیئت لزوم بهره‌مند، و کلبه ایشان را روشن، و دل ایشان را خرمند نمایند.

نظر به التماس و التجای آن طوایف، عنان عزیمت بدان صوب معطوف نمود. و سه چهار هزار نفر اجامره و اوپاش نیز در خدمت «حضرت ایشان» عازم ام‌البلاد، و به هرقریه و مزرعی که می‌رسیدند، اعمی و مشلول عملی را صحت می‌داد.

چون به نواحی بلخ رسید، به قدر پنجاه شصت هزار نفر بر سر آن جمع آمده، جمعی

می گفتند: رسول مدنی است. و طایفه‌های [انظار] می نمودند که: امام بحق است. و جمعی می گفتند: حضرت صاحب الامر است!

چون به دو فرسخی بلخ رسید، عنان عزیمت به سوپ مزرعه‌ای که مشهور به حضرت شاه مردان است معطوف، و در آن حدود سروپای خود را برهنه کرده، به جزع و فرع بسیار، داخل آن آستان ملائک پاسبان گردید.

و آن قریه‌ای است مشهور بخواجه خیران، که در ایام سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا، شمس‌الدین محمد نام که از اولاد سلطان بایزید بظامی است، در اصل بلخ به خدمت بایقرا میرزا مشرف. و تاریخی ظاهر ساخت، که آن را در زمان سلطان سنجر ابن ملکشاه سلجوقی مثبت کرده بودند. و در آن مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار عوالم و مواهب اسدالله الغالب علی بن ابرطاب علیه السلام، در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. بنابراین آن میرزا بایقرا سادات عظام و اشراف بلخ را جمع نمود، و بدان مکان مشرف رفته، گنبدی و قبری در آن میان ملاحظه کرد. چون قبر را شکافتند، سنگی از لوح سفید پیدا شد، که بر آنجا نقش بود که: هذا مرقد اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله. لاجرم از میان جان حاضران فریاد و فغان برآمد، چگونگی به عرض عاکفان سندسینه^۱ و الا به دار السلطنه هرات به خدمت سلطان حسین میرزا عرضه داشت، و خاقان منصور با فوجی بدان جانب نهضت نمود. و بعد از وصول گنبد و بارگاہی مهیا ساخت، و نهری را که حالا به شهر شامی^۲ مشهور است وقف آن مزار نمود.

و «حضرت ایشان» با جمیع مریدان وارد آن قبه مبارکه [شده]. و در صحن مقدس مسکن گرفت، و در آن روز به قدر سی چهل اعمی و مشلول و مجنون، از بسن قدوم آن شفا یافت. و جمعی که می گفتند «ما شفا نیافتیم» از غلبه و غفلت و آشوب جماعت مریدان ایشان، چندان لگدکوب می گردیدند، که آن اعمی و مشلول فریاد می کردند که «شفا یافتیم!». و هر کس که از آن معرکه به خارج رفته، می گفت «چشم من به نهج اول است» می گفتند: تو ملعونی، و شک آورده‌ای!

چون چند یومی در آن حدود توقف کرد، به قدر صد هزار نفر از طوایف اوزبک بر سر او سرجمع گشته، و طلب آموزش می کردند.

چون نیازخان والی و عمال آنجا احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار با جمعی از خاصان سوار شده، وارد آن محل، و به زیارت درویش مشرف گشتند.

و آن مردود، به علم سیمیا و لیمیا، در آن روز از جوالی خالی به قدر سیصد عدد خربوزه بیرون آورد، که مجلسیان میل کردند.

بعد از اکل خربوزه، دوتفر سریریده را به حضور ایشان آوردند که: نیشب این دوتفر از راه دور و دراز به عنوان زیارت حضرت می آمده‌اند، در عرض [راه] جرمیان

۱- نسخه: و شهری که حالا به شهر شامی.

۳- داستان کشف این محل، که امروز مزار شریف نامیده می شود، و در سال ۸۸۵ رخ داده، از روضه‌المسماوی میرخواند گرفته شده. رجوع شود به روضه‌الصفا، چاپ ۱۳۳۹ تهران، ج ۷ ص ۹۲ - ۹۴ و حبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۷۱-۱۷۳.

به قتل آوردند. چه شود که از برای رضای الهی، این دونفر محروم از وصال را دعا نموده، زنده نمایند، که باعث ازدیاد اعتقاد مردم، و بی تقصیری این دو نفر ظاهر گردند. حضرت ایشان، در حضور والی و سرکردگان عباى خود را بر بالای آن دونفر انداخته، دست خود را بر زیر آن عبا برد. بعد از ساعتی دست به دعا برداشت، و گفت: الهی این دونفر را زنده کن! اشاره بدان عبا کرد. که بیکدفعه آن دونفر سر از زیر عبا به در آورده، صدای صدقنا و آمانا بلند نموده، خود را بر پای حضرت ایشان افکندند. چون والی و عمال، احوال را چنان مشاهده نمودند، تعجب ایشان زیاد شد. اما جماعت خراسانی منکر آن فعل بودند. بعد از ساعتی حضرت ایشان را وداع کرده، وارد بلخ گشتند.

و چون آوازه و شهرت آن در بلاد بلخ به شیوع پیوست، عصمت‌الله بیگ قبچاق، که صاحب ایل والوس و به قدر ده هزار خانوار طوایف داشت، و پرغرور و متکبر بود و همیشه اوقات صاحب داعیه [بوده] و خیال سلطنت در خاطر آن خطور می‌کرد، چون ظهور و فتور آن درویش گوشزد آن شد، از توأحی قبچاق وارد خدمت آن گردیده، و کمر خدمتگراری بر میان بسته، به خدمات مشغول گردید.

و آن درویش کمال شفقت و مرحمت درباره آن معمول [داشته]، و گفت: پادشاهی ممالک ترکستان [را] تا سرحد خطا و ختن به تو عنایت فرودیم. و از کمر خود رشته‌ای به در آورده، و کمر آن را بدان محکم بست. و قدری از آب دهن خود را بر جمیع اعضای آن مالید، و گفت: حربه به تو کارگر نخواهد بود!

چون عصمت‌الله صاحب داعیه و مردی با شعور بود، مقدمات درویش را به خود مستمسک ساخته، و به جمع آوری سپاه مشغول شد. و در مدت چهل یوم به قدر یکصد هزار نفر بر سر درویش جمع آمدند و حسب التصدیق عصمت‌الله رقم بر عهده والی مقرر گردید، که باید با صاحبان دولت خود وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

والی را ناخوش آمده، با عمال خراسانی که دارای دوران تعیین فرموده بود، مشورت نمود. همگی تقریر نمودند که: این مردی است عیار، و در علم لیمیا و سیمیا مهارت تام دارد. و عصمت‌الله قبچاق، چون صاحب داعیه بود، به شیوه این درویش علم مخالفت افراشته، و بدبایطنی خود را ظاهر و هویدا ساخته، و امروز و فرداست که بر سر قلعه بلخ آمده، و این راز نهانی خود را آشکارا خواهد ساخت. اولی آن است که با جمعیت تام رفته، سلك جمعیت این طایفه شیطان پرست را متفرق سازیم.

در دم حسب فرمان والی، به قدر سه هزار نفر خراسانی و به قدر سه هزار نفر هم از طایفه ایلی جماعت والی که باقی مانده بودند [حاضر شدند]، و متمم سپاه ام‌البلدان، جمعی به خدمت درویش رفته، و جمعی اندیشه نموده که مبادا بدان جنگ برود و به اجازت درویش سنگ سیاه شود، و به همین خیالات باطله به خدمت والی مشرف نگشتند. و برخی دیگر همگی غیر طوایف ایلی؟ به خدمت درویش رفته، از جمله مریدان و فداییان

آن گردیدند. نظم

عجب دارم از گردش نه رواق گذارا کند صاحب طمطراق
 بی شهریاران والا تبار بیفتند از تخت و از اعتبار
 چون والی در تدارک و فکر دفع آن طایفه افتاد، در این وقت جمعی وارد، و عرض
 نمودند که: بهقدر چهارپنج هزار نفر آمده، و دور بلخ را در میان گرفتند، و آنچه
 اموال و دیوای که بهسرکار والی و جماعت خراسانی تعلق دارد، نهب و تاراج نمودند.
 آتش غضب در کانون سینه آن شعله کشید. فرمود از جماعت سکان شهر بهقدر
 سه چهار هزار نفر پیاده تفنگچی اعانت نمایند، که در این وقت معروض داشتند که:
 محلات اصل بلده همگی اخلاص و ارادت حضرت ایشان را در دل بسته، اراده آن دارند
 که از قلعها تصرف نمایند.

والی، از شنیدن این سخن رعشه دراعضای آن افتاده، و بروج و باروی ارک را
 بهجماعت خراسانی سپرد. و چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه سلاطین سجدگاه
 صاحبقرانی نمود.

و چون مدت محاصره تمامه یوم رسید، الیهوردی بیگ هراتی، که وکیل مالیات
 دیوانی بود، تعهد آن نمود که هرگاه امر والا شود من با سپاه خراسانی و الیلی رفته،
 دمار از روزگار این جماعت تپاه روزگار بهدر می آورم. و هرگاه اظهار حیات نشود،
 گاه باشد که حضرت گیتی ستان بازخواست این مقدمه را نماید. رأی همگی بدان قرار
 یافت، در عشر شهر شوال، والی و وکیل برخواست حرکت آمده، در یک فرسخی بلخ
 در قریه لولی فیما بین تلاقی روی داد.

و از آن جانب عصمت الله قبیچاق، که جنین روزی را از خدا میخواست، با پنج
 شصت هزار نفر از دور و دایره عساکر قزلباش درآمد، مجادله ای در نهایت صعوبت
 رخ داد، که از تقدیرات فلکی تیر گلوله بر سینه الیهوردی بیگ وکیل آمد، که به همان
 تیر در گذشت. و از آن جانب نیز تیر تقدیر بر سینه عصمت الله قبیچاق آمد که مجروح
 و زخم دار از میدان بهدر بردند.

و اما شکست بر سپاه والی افتاده، به هزار فلاکت خود را بهارک بلخ کشید. و در آن
 روز محنت اندوز بهقدر یک هزار نفر کسری از عساکر خراسانی به قتل رسیدند، و تمامه
 دیگر در ارک قلعه محصور، و منتظر ورود سردار که از درگاه صاحبقرانی مقرر شود
 بودند.

اما از آن جانب، چون عصمت الله را به خدمت «حضرت ایشان» آوردند، همگی
 میزدان جدید الاسلام در مقام ستیزه و عناد درآمد، می گفتند که: تو فرمودی که حربه
 به تو کارگر نمی شود، و سلطنت ترکستان به تو تعلق دارد. حال چگونه شد که به یک
 ضرب گلوله از پای درآمد؟

آن مردود می گفت: امشب آن را شفا خواهم داد، و فردا به میدان محاربه
 می فرستم، که در آن شب عصمت الله جان را به جان آفرین سپرد. چون آوازه فوت آن
 گوشتزد آن رجاله گردید، همگی فتح اعتقاد آن کرده، هر یک به مقصد خود شتافتند.

و به قدر پنجاه شصت نفر مریدان قدیمی در نزد آن باقی مانده، می گفتند: و اعصبتنا که فردا همگی هلاک خواهیم شد. روز دیگر تا غروب آفتاب، و آن شب، همگی مریدان فرار کرده، هریک به گوشه‌ای بدر رفتند.

و حضرت ایشان در جنب گنبد مبارک شاه مردان خانه‌ای بود در آنرا بر روی خود مسدود کرده، و لا علاج تن را به قضا داده، ساکت شد. اما به قدر پنجاه شصت نفر ننگچی از مریدان واقعی، پاسبانی می کردند.

چون متولی آستانه منبر که احوال را چنان مشاهده نمود، و دولت را از آن روگردان و نکبت را بدان دست به گریبان دید، فرصت غنیمت دانسته، شرحی به جهت نیازخان والی نوشته، اعلام نمود که هرگاه به قدر دوست نفر از ملازمان خود را انقاد این جانب نمایند، حضرت ایشان را زنده گرفته، روانه خدمت می نمایند، و به جهت اطمینان خاطر ایشان اکثر اوقات وارد خدمت آن شده، آنرا دلجویی و دل آسایی داده، ساکت می نماید، و در دور محلات کسان خود را تعیین نموده، در محافظت او مشغول که مبادا حضرت ایشان به جانبی فرار نمایند.

و آن مردم تنگ حوصله بیمایه، مجددا مشورت می کردند که دفعه دیگر جمعیت نموده، کمر خدمتگزاری [بسته] و جانفشانی را ظاهر سازند. اما متولی آستانه متیر که به فریاد و فغان درآمده، می گفت: وای بر شما ویر کردار و اطوار شما، لعنت خدا بر شما باد. مگر از بازخواست و سخط و غضب صاحبقرانی اندیشه نمی نمایید؟ فرداست که لشکر قیامت اثر قزلباشیه وارد، و ذکور و اناث شمارا قتل عام خواهند نمود از فریاد و فغان متولی، آن گروه شورش و طغیانی [را] که داشتند و ا گذاشتند و هر کس در خواب بود بیدار شد، و هر کس مت بود هشیار گشت.

روز دیگر، چون نیازخان متفرق گشتن اجامه را شنید، موازی دوست نفر از نامداران خراسانی قزلباشیه را روانه آن آستان ملک پاسبان شاه مردان نمود، و در ورود آن حدود دور و دایره روضه مقدس را احاطه نمودند. جزایر چیان که در محافظت اشتغال داشتند، حرکت المذبوحی از ایشان به عمل آمده، چون تلاش خود را بیوجه دیدند ناچار به گوشه‌ای فرار کرده، بدر رفتند.

غازیان منصور داخل آن عمارت گشته، هر کس را که می گفتند که رفته آن مردود را از خانه بیرون آورده احدی جرأت نمی کرد. عاقبت الامر ابراهیم نام مروی داخل آن خانه گشته، آن برهن نابکار را به مخ کمند هر دو دست آنرا بریست، و رنگدی چند بر سر و پشت او زده، سروپای برهنه بیرون آورد. و در دهه جلومرکیان انداخته، عازم ام‌البلاد گردیدند. و می گفتند نیازخان والی مع تبعه خود سنگ سیاه خواهد گشت!

و در ورود حضور بندگانی والا، سامبیک نام هراتی، که از اقوام اللهوری بیگ وکیل بود، به ضرب شمشیر الماس قام آن درویش بداندیش را پاره پاره نموده، به درک اسفل فرستاد. و جمعی که ماده فساد بودند دستگیر و به معرض سیاست در آمدند. لمسوده بسی نازنینان گل پیرهن فتادند چو غنچه به صحن چمن

میان پر زحمت دلی پرزخون ز کردار بد گشته است سرنگون
عجب گردشی دارد این نه رواق گهی طمطراق و گهی با فراق
گهی شهد شیرین... خان تو(؟) گهی حنظل تلخ کند نان تو
عجب روزگاری است پر شر و شور کند آدمی را به نرمی به گور
اما بندگان والا از دست طایفه قبیاق دل برداشت، اما چاره آنرا نمی توانست
نمود، و منتظر فرمان قضا جریان صاحبقرانی بود.

۱۹۳

[مجازات مریدان درویش فریبکار]

چون در هنگامی که عرایض نیازخان والی ام‌البلاد بلخ به نظر امنای دولت
قآمی رسید، حسب فرمان گیتی ستان چنان به نفاذ پیوست که محمدحسین خان قاجار
بیگلریگی استرابادا و ناظر سرکار عظمت مدار صاحبقرانی، و محمدقاسم بیگلر والی لهوردی
بیگلر قرخلو، و ساروخان افشار، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین خراسان هر یک
با قشونهای تحت خود، توپخانه ارض اقدس را برداشته، عازم اعانت والی بلخ گردیدند.
و در نواحی مرو قیاق گرفتاری درویش فتنه انگیز و تسکین یافتن آن فتنه خونریز مسموع
سرداران گردید، در آن حدود توقف، و چگونگی مقدمات را عرضه داشت سده سنه
همایون نمودند.

امر همایون صادر شد که سرداران مذکور سررشته کار را از دست نداده، به همان
ضابطه مقرر عازم مقصد شوند. و به اتفاق والی بر تنبیه اشرار و جمعی که ماده فساد
[شده] و در حین هنگامه فتنه برانگیخته اند، در قتل ایشان به نهجی که در دستور العمل
مقرر شده معمول داشته، چگونگی را عرض [نمایند] که به هر نحو رای الهام آرا
قراریابد، مقرر خواهد شد که عمل نمایند.

سرداران مذکور، نظر به فرمان واجب الاذعان، با افواج قاهره به همان استعداد
و آراستگی تمام عازم بلخ گردیدند. بعد از ورود به آن حدود، نیازخان والی به استقبال
سرداران معظم الیه درآمده، و ملاقات حاصل نمود.

و در سمت غربی بلخ که دو میدان فاصله داشت نزول کرده، در همان یوم اول
پساختن قلعه اشتغال نمودند. و قلعه ای در نهایت استحکام که جدار و بروج بسیار بدان
قرار داده، و چهارده دروازه ترتیب نمودند. الحق حصارى ساختند در رفعت و حسانت
شبه قلعه خیبر و سد سکندر، عرصه وسیعی بدان همت ارباب کرم پهناور، نظم
قضا کنگرهش را ز برج رحل به بالا برآورده چندین محل

به خندقش از زمین در معاك دو چندانکه از چرخ وبلاى خاك
القصه، سپاه نصرت پناه در آن قلعه رفيع مكن قرار و آرام گرفتند، و از
آذوقه و علوفه چندانکه در كار داشتند، آماده و مهيا ساختند، و در آن اوان بنای
سانبني عساكر اوزبك را گذاشته، هر روز فوج فوج و گروه گروه لشكريان آن ديار را
طلبیده، و ملاحظه اسب و اسلحه ایشان نموده، مرخص می ساختند.

وموازی يک هزار و هفتصد نفر مواجبخواز از جماعت قباچاق بود که قاصدی
ارسال داشته، آن طوايف را به سان احضار نمودند، آن گروه برگشته روزگار افعال
و کردار خود را بالکلیه چون کدورت روزگار فراموش، و مانند خمیرمایه پیدایه در
جوش و خروش آمده، تدارك اسب و اسلحه خود را حسبالواقع مرتب کرده، به شادی
تمام و غفلت مالاکلام چون خیل کبوتر عازم دریای تیغ و تبر گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود پرورد و دود، حسب الامر سرداران در خارج قلعه در
آن شب نزول نمودند، و سرکردگان آن جماعت را طلبیده، به خلایق فایده و انعام و افرا
سرافراز و مطمئن خاطر ساختند، و مرخص نمودند، در آن شب به میان جماعت خود
آمده، همگی طایفه خود را به خلعت و انعام فردا نوید می دادند، و خود را به عظمت و اجلال
وجاه خاطر جمع و امیدوار ساختند، و از کردار زمانه عذار و افتادن از سمند خوشحرام
به چاه را از اطوار قضا غافل بودند، و آن شب در بستر خاموشی و غفلت مدهوشی به خواب
راحت آسودند.

چون صبح گیتی فروز به مرهم داروی جهان افروز ظلام شب را از چهره خویش
گشود، و بدر منیر به شعله تیغ الماس قام شش بارگاه هفت اورنگ را زنگ از دل
ربود، محمدحسین خان سردار با سایر سرداران بر تخت نیکبختی برآمده، در مقام
بی عهدهی و سختی به غازیان جلالت نشان مقرر فرمود که بعد از دیدن و ملاحظه کردن
سان طایفه قباچاق، هر دسته را به احدی از مین باشیان و یوزباشیان خواهم سپرد که
به مجرد بردن اوطاق و مکان خود اول یراق و اسلحه را از بر ایشان دور کرده، در سیاه چاه
که قبل از این فرموده بود ساخته بودند افکنده مجبوس نمایند، نظر به فرموده سردار
مشاریه آن جماعت را دسته [دسته] به حضور طلبیده، بعد از ملاحظه سان به هیچ مذکور
یوزباشیان آن جماعت را در سیاه چاه کردند.

چون در آن روز خاطر خود را از لوث وجود آن طایفه گمراه جمع ساختند،
در دم سردار معظم الیه یا قاسم خان افشار سوار مرکبان صبارفتار گشته، با موازی شش هزار
نفر نامداران رستم توأمان به عنوان تاخت و تاز بر سر خانواری طایفه قباچاق عنان همت
مصروف داشتند.

اما قبل از حرکت، در آن اوان که جماعت مزبور را سان دیده و در میان
سیاه چاه می کردند، یک نفر از نامداران قباچاق خود را از بروج قلعه به خاکریز افکنده،
پایه چون باد صرصر، مثال عنقا و کبوتر، به سرعت هر چه تمامتر، به میان طایفه مذکور
رسانیده، و این مقدمه را تقریر نمود، و گفت: هر کس فکری بر احوال خود نمایند،
که در این وقت و در همین ساعت عساكر قزلباش وارد گشته، اثاث شما را اسیر و

ذکور شما را قتل خواهند نمود.

هرکس که گرم و سرد روزگار را دیده و چشیده، و از افعال ناشایست خود درخوف بود، سخن آن مرد مردانه را مقبول طبع خود ساخته، دست عیال و اطفال خود را گرفته، به کوههای متین سقناق کرده توقف [نمود]. و برخی از بیخردان تنگ حوصله، سخن آن مرد هنرمند را کذب پنداشته، از مکان خود حرکت ننمودند. و هر يك که در اجل ایشان تأخیری بود، خود را به گوشه‌ای کشیده، و در میان جنگل و نیستانها مخفی گردید. و جمعی به جهت مال بسیار گرفتار سخط و غضب پروردگار گردیده، و منتظر آفت ارضی بودند که در این وقت گرد فراق آلود که از علامات آن چهره متوطنان متغیر گردید، ظاهر شد.

چون نيك ملاحظه کردند، چشم آن طایفه بر سپاه محشر علامات قرلباشیه افتاد که با تیغهای الماس فام و نیزه‌های عدوانتقام رسیده، برقتل و غارت آن طایفه آغوش ستم کیشی و مردم کشی گشادند. و از کشته پشته‌ها و از سر نامردان خرمنها ساختند، و دختران آفتاب‌منظر و پسران ماه‌بیکر را اسیر سرینجه تقدیر نمودند، و اموال و غنایم آن طایفه را به حیطة ضبط خویشین درآوردند. و جمعی که در جبال متین سقناق کرده پای ثبات ورزیده بودند، به قدر نیم ساعت حرکت المذبوحی [کرده] همگی گرفتار دست دلاوران ظفرتلاش گشته، قتل و اسیر شدند. در مدت سه شبانه روز آنچه از آن جماعت را یافتند، کشتند و بستند و خستند و اسیر نمودند.

و چون حساب الامر صاحبقران چنان به نفاق پیوسته بود که از سر آن طایفه گمراه، که عنان خودسری را به دست آن درویش مجهول‌النسب گذاشته متابعت آن نمود، بودند. سر آن طایفه را از قلعه بدن جدا ساخته کله مناره در خارج بلخ ترتیب نمایند، که عبرت عالمیان گشته دیگر اراده خودسری نکرده آرزوی سر بلندی ننمایند، و هرکس چنین خیال خام نماید سر خود را در منار و تن خود را خوراک مور و مار پندارد. در آن روز محنت‌اندوز بسیاری از آن طایفه را سر از قلعه بدن جدا ساخته، در توره‌های اسب خود نمودند. چون خاطر خود را از لوٹ وجود آن طایفه جمع ساختند، با مال و دیوای و اشیا و اسرای آن جماعت مراجعت به بلخ نمودند.

و بعد از ورود بدان حدود، استادان معمار صاحب وقوف را مقرر داشتند که مناری ترتیب نمودند، و موازی شش هزار و پانصد نفر سر نامدارانی که در سپاه چاه [بودند] و از طایفه قبیچاق اسیر و قتل نموده از نواحی سنك چهاريك آورده بودند، سر آن طایفه را در آن منار آدمی‌خوار نصب کردند. و موازی پانزده ذرع ارتفاع و هفت ذرع عرض آن مناره بود.

و در هر گردش آن، که مسود این اوراق خود در مراجعت سفر ترکستان با بهبودخان سردار به‌رأی‌العین مشاهده نمودم، یکصد و هشتاد سر آدمی بر آن نصب کرده بودند، و مابین هر سری خستی گذاشته مانند صندوقه دیوار که در عوض خست مشاهده سر آدمی [می‌شد که] بدان قرار داده بودند.

و در بالای منار يك نفر جارچی مریدالخاص آن، درویش را [گذاشتند] که

همه روزه در اصل بلده و بلوکات فریاد کرده، و خود را دایه‌الارض می‌نامید، و مردم را تحریض اطاعت آن درویش می‌کرد. و می‌گفت: این حضرت صاحب‌الزمان است، و رسولی است از جانب پروردگار به‌سوی شما. هر کس شك آورد کافر گردد، و هر کس در رفتن تکاهل ورزد از جملهٔ مشرکین خواهد بود. و آن مردود را زنده به گنج رآجر گرفتند، که شبانه روز مانند سیاه‌گوش فریاد و فغان نموده، جان را به مالکان سقر سپرد. القصه چون فساداندیشان و نابکاران آن نواحی را در معرض سیاست درآوردند، و از لوث وجود ایشان آن بلده را صفا دادند، چگونگی مقدمات را مفصلاً عرضه داشت درگاه صاحبقرانی نمودند. حسب‌الفرمان قضاجریان، چنان به‌نفاذ پیوست که سررشتهٔ امورات آن ولایت را به‌نهج سابق در کف کفایت نیازخان والی گذاشته، مراجعت به رکاب ظفرانتساب خاقانی کردند.

نظر به فرمان قضاجریان گیتی‌ستانی، والی را وداع کرده، در ساعت سعد عنان عزیمت به‌صوب ارض فیض‌بنیان معطوف، و در نواحی ماروچاق عساکر مروی، در خص، و عازم مرو، و سایر غازیان خراسان هر یک به‌اوطان خود رفتند، و سرداران مزبور به‌وارد رکاب ظفرانتساب شهنشاه دوران گردیده، مورد نوازشات پادشاهی گشتند.

۱۹۴

[شورش دنبلیها در خوی]

و دیگر از سوانحات و وقایع غریبه آن است که در هنگامی که شهنشاه گیتی‌ستان عطف عزیمت از نواحی موصل به‌سمت زیارت کربلای معلی و مکهٔ معظمه فرمود، در آن اوقات به‌سمع اولیای دولت قاهره رسید که جماعت دنبلی مع بلوکات و توابعات خوی و سلماس روی از اوجاق گردون رواق تابیده، و با طایفهٔ رومیه همدستان گشته‌اند، و جمعی از محصلان [را]، که حسب‌الامر به‌جهت مداخل و مخارج و وجوه ابواب و مسترد تعیین شده بودند، قتل و اسیر نموده، عصیان و طغیان ورزیده‌اند.

وصف این مقال آنکه مرتضی قلی‌خان^۱ و نجفقلی‌خان^۲ و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان آن طوایف در رکاب اقدس به‌خدمات اشتغال داشتند، و در محلی که عمال آن ولایت را به‌جهت نمودن محاسبه به‌درگاه معلی خواسته بودند، حسب‌الامر به‌ضرب

۱- رمضان ۱۱۵۶.

۲- مرتضی قلی‌خان دنبلی پسر شهبازخان.

۳- نجفقلی‌خان دنبلی متولد ۱۱۲۵ و متوفی ۱۱۹۹ پدر عبدالرزاق بیگ دنبلی و عموی احمدخان حاکم معروف خوی است و در اواخر عمر از طرف کریم‌خان زند بیگلربیگی تبریز بود. نجفقلی‌خان به‌نوشتهٔ پسرش در ننگارستان دارا بعد از استخلاص آذربایجان از چنگ عثمانیها (یعنی در ۱۱۴۳) در حجه‌سالگی به‌رکاب نادر پیوست.

کناک و شلاق به قدر بیست الفه. که یکصد هزار تومان بوده باشد، به خوانین و سرکردگان ابواب نمودند، که از مال دیوان و از ولایات تصرف نموده‌اند.

حسب الامر به احضار خوانین و سرکردگان مقرر شد. از بیم و خوف، قبول گرفتن آن وجه را نمودند.

دارای دوران فرمود که: در اردوی همایون وجه مذکوره را خواهند داد یا اینکه در ولایت خود رفته کارسازی خواهند نمود؟

آن جماعت عرض نمودند که: هر گاه امر همایون به رخصت این غلامان مقرر شود، در ولایت خود رفته، مهمسازی می‌نماییم. آن جماعت را به دست محصلان چند داده، با عمال روانه خوی و سلماس نمودند.

بعد از ورود به آن حدود، مرتضی قلی خان شفیع بیگک نام و حسنعلی بیگک نام نی‌عم داشت، چون مداخل کل آن بلده و بلوکات به سه هزار تومان نمی‌رسید و یکصد هزار تومان در کل آن مملکت موجود نمی‌شد. ناچار از راه مخالفت درآمد، محصلان را مقتول و خوانین و کسان خود را نجات داده، طغیان و عصیان ورزیدند. و همه روزه در تاخت و تاز ولایت آذربایجان به قدر مقدور کوتاهی نکردند. و عریضه‌ای نیز به نزد حاکم قارص و ارزن‌الروم قلمی داشته، خود را از جمله اخلاص کیشان دارای روم انگاشتند.

اما دارای دوران را غضب مستولی گشته، فرمان قضا جریان به عهده محمد رضاخان قرخلو مقرر گردید، که از رکاب ظفر آنتساب به عنوان چاباری عازم آذربایجان [شد]، و از آنجا حیدرخان بیگلریگی شیروان، و عاشورخان افشار سردار ایروان، و کریم خان افشار بیگلریگی ارومی، و حاجی خان چمشگرک بیگلریگی گنجه را با قشونهای آنها برداشته، و رفته آن طایفه گمراه را تنبیه نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان گیتی‌ستان، محمد رضاخان وارد آذربایجان، و قشونهای مقرر را برداشته، عازم آن نواحی گردید.

بعد از ورود به آن حدود، مرتضی قلی خان بنی‌عم خود را با چند نفر سرکردگان و تحفه و ارمغان ارسال خدمت سرداران معظم‌الیه نمود. و شرحی بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون مدتی در خدمت حضرت گیتی‌ستان به سربازی و جان‌نثاری قیام نمودیم، و خلاف قاعده‌ای از این کمترینان به عرصه ظهور فرسیده، ویر همگی شما ظاهر است که ابواب و مسترد که بهما حواله شده خالی از وجه است. و این عصیان که از ما رخ داده، از بیم جان و پاسبانی سیرت و ناموس و نام است. و فرداشت که این بدعت بر سر شما سرداران نیز عاید خواهد شد. و هر گاه به قصد ما آمده مجادله نمایند، از هر طرف که گشته گردد خون آن در فردای قیامت با شما خواهد بود.

چون سرداران از مضمون مراسله مرتضی قلی خان مطلع گشتند، همگی زبان خاموشی در کام کشیدند، و سرتفکر برزاقوی تحیر گذاشتند. و عاقبت الامر محمد رضاخان قرخلو گفت: این سخنان سودایی به جای نبخواهد رسید. امر همایون چنان گردیده، که یکصد هزار تومان را انقاد خزانه نمایند، و خوانین و سرکردگان را محسوس نموده،

بدر گاه معلی روانه نماییم.

کدخدایان مذکور مراجعت، و چگونگی را در خدمت مرتضی قلی خان تقریر نمودند. از شنیدن این کلام یأس و ناامیدی را به نظر آورده، آنچه [را] از ایلات و طوایف خود که داشت و قوه فرار داشتند، مقرر نمود که کوچ و کلفت خود را برداشته، به سمت روم بدر روند، و خود یا قلیلی سپاه سر راه عساکر قزلباشیه را گرفته، منتظر عساکر مذکوره بودند.

در این وقت جمعی از طوایف دمیدم^۴ که به جهت حبیجا همیشه اوقات یا خان مذکور سوء مزاجی داشتند، و با ایلات خان حرکت کرده به سوی روم فرار می کردند، در عرض راه ستیزه و عناد فیما بین رخ داده، به قدر یکهزار خانواری خوی و سلماس را با خود متفق، و مراجعت به سمت مقصد می نمایند.

چون این خیر وحشتناکتر گوشزد خان گردید، ناچار مراجعت کرده، خود را به طایفه دمیدم رسانید، و هر چند که از راه نصیحت و خوشامد درآمد که شاید آن طوایف مراجعت نمایند، فایده ای مترتب نگشته، در مقام نزاع درآمدند. و از جمعی که از غازیان طرفین در خدمت خان مشارالیه بود آنها نیز در مقام پرخاش درآمدند، متفرق گردیدند. ناچار خان مذکور با جمعی از قوم و قبیله خود سر بریال اسب گذاشته، از ققای ایل خود غازم، و ملحق بایشان گشته، و به سمت ارزنة الروم بدر رفتند. و جمعیت چون ستاره بنات النعش از آن ایلات پراکنده گردیدند، و جمعی از خوشامد گویان به سرعت تمام خود را به خدمت خوانین رسانیده، مقدمات متفرق گشتن و فرار نمودن مرتضی قلی خان را تقریر نمودند.

محمد رضا خان با سایر سرداران ایلغارکنان در ققای آن جماعت غازم، رسه شبانه روز در آن کوه و صحاری هر چند لوازم جهد و ایلغار نمودن را به عمل آوردند به جای نرسیده، سوای اینکه اسب بسیاری از غازیان در معرض تلف و سقط درآمد. ناچار عنان مراجعت را بردست داده، و جمعی که از ایلات واحشامات در آن صحاری متفرق بودند برخی خود آمده و توسل جستند، و جمعی دیگر که در کوههای متین سقناق کرده بودند کدخدایان جماعت مذکوره رفته، به دلایل و نصایح آن طایفه را مطمئن خاطر ساخته، به حضور سرداران آوردند.

والحق محمد رضا خان و سایر سرداران لوازم مراعات و [حسن] سلوک بدان جماعت به عمل آورده، از راه دلجویی خاطر ایشان، هریک از ریش سفیدان را به خلعت و انعام سرافراز گردانیدند. و آن جماعت را در مکان و مسکن اول سکنی داده، به شغل و کسب و کار بیچارگی خود قیام داشتند. و چگونگی مقدمات فرار نمودن مرتضی قلی خان، و مراجعت نمودن برخی از طوایف مزبوره را، عرضه داشت سده سنیه اعلی گردانیدند.

۴- ظاهراً طوایف دلبلی صحیح است. دمیدم شناخته نشد. قلعه ای در حوالی ارومی به نام دمدم مرکز امپریک کرد بوده که در سال ۱۵۱۸ شاه عباس کبیر آن را تسخیر و ویران کرده و وصف آن در عالم آرا (ج ۲ ص ۷۹۶) آمده، ولی تصور اینکه مراد از طوایف موضوع بحث کردهای آن حوالی باشد بعید می نماید.

اما چون مرتضی قلی خان از راه خوف و بیم جان خود، با عیال و اطفال و به قدر یک هزار خانواری روی از اوجاق گردون رواق شهنشاهی تافته، پناه به سر عسکر قارص برد، در آن اوان همه روزه جمعیت سپاه روم از دربار عثمانی وارد آن حدود می گردید، که بعد از ورود وزیر اعظم غازم مجادله حضرت گیتیستان گردیدند. و خان مذکور بعد از ورود به حضور سرعسکر، آنچه لازمه شکایت که معمول می باشد و از دارای دوران به آن رسیده بود عرض، و تمهید نمود که: هر گاه به قدر پنج شش هزار از عساکر رومی را همراه من کرده، و روانه دلبندم و خوی [و] وان و سلماس گردم، خوانین و سلاطین که از دربار نادری به جهت تنبیه من وارد آن محل گشته اند، همگی را به دلایل و رسایل روگردان اوجاق شهنشاهی کرده، به خدمت می آورم. و هر گاه قبول در آمدن نکردند، سلک جمعیت آن طوایف را بر هم زده، نقضی و ضعیفی در دولت نادری به عمل خواهم آورد.

سر عسکر مذکور چون اراده تاخت و تاز بر نواحی آذربایجان داشت، این مقدمه را مژده خود دانسته، دردم یوسف پاشا نامی [را] که از جمله بهادران روم بود، باینست هزار مرد به اتفاق مرتضی قلی خان سرعسکر ساخته، روانه نمود. و آن جماعت ایلغارکنان وارد محال خوی و سلماس گردیدند.

اما خوانین قزلباشیه خاطر خود را جمع ساخته، در بیلاقات و منزهات آن نواحی فوج فوج و دسته دسته، در کمال اطمینان و خاطر جمعی متفرق گشته، و هر کس در سبزه زاری و [کنار] چشمه آبی مسکن گرفته، و به همی خوردن و بزم داشتن مشغول، و از کردار فلک شمشیر باز غافل [بودند].

اما از آنجا که همیشه لطف و کرم حضرت آفریدگار شامل حال نادر فلک اقتدار برد، در هنگامی که یوسف پاشا در چاملی بلی کور او غلو منزل نمود که دو آب خود را غلوفه داده حرکت نمایند، در آن اوان یک نفر گنج اوغلان^۱ از ملازمان سرداران سرعسکر، که با افندی خود اعراضی شده [بود]، سوار مرکب صبارتار گشته، در آن شب تار غازم دیار قارص گردید. از تقدیرات فلکی و مقدرات لم یزلی ممر خوی و سلماس را پیش گرفته، به سرعت تمام مرکب خود را می دوانید.

در طلوع نیر اعظم و عطیه بخش عالم و بنی آدم، در آن بیلاقات که عساکر قزلباشیه تزلزل داشتند وارد، و شخصی از غازیان تبریزی به او برخورد، تفحص احوال را نمود. آن گنج اوغلان چگونگی را تقریر نمود. آن شخص آن گنج نهانی را برداشته، به خدمت محمدرضاخان آورد. و چگونگی ورود یوسف پاشا به بلدیته مرتضی قلی خان، و باعث بیبمناغی خود و به سمت قارص رفتن، و به جهت نابلدیت راه بدین مکان آمدن خود را تقریر نمود.

محمدرضاخان، ورود آن جوان را به خود فال گرفته، و مقدمه ورود آن گنج آشکارا گردید. دردم، جارچیان بلند آواز و کرناچیان دمساز شروع به فریاد نمودند

۱- مراد یکن محمد پاشا وزیر اعظم سابق است.

۲- گنج اوغلان = سرجوان (سربازان تازه کار) ترکی است. نسخه ارگنجی.

عساکر مزبوره همگی سرجمع گشته، بنه واغور خودرا در مکان حصین گذاشته، و خود با لشکر آراسته و با جوانان نوحاسته عازم سرراه عساکر روم گردیدند.

اما از آن جانب یوسف پاشا در مقام حرکت بود، که از تقدیرات الهی بسای عظیم و صاعقه و طوفانی ظاهر گشته، ابری چند در آسمان نمودار، و به غریدن و جستن برقی شروع دربارندگی نمود. و در چنان طوفانی پاشای مذکور به حرکت عساکر خود فرمان داد.

اما قطرات سحاب سررشته ریزش را چون دست گریبان از کف نمی داد، و لاینقطع از آسمان آب بر سر ساکنان عرصه غبارا می بیخت. گویا گردش آسیای سالیانه گرد سپهر رحوی محتاج به چنین آبشار بود. در یخ خنک مغزی فلک را اینگونه آب کردستی در کار (؟) از شدت باران اوج به جایی رسید که در انهار و آبار هر جبالی از کواکب سحابی و رود کهکشان یاد می داد، و ساحت خاک عالم آب گشته، لطماتش بهلو بر بحر خزر و چرخ اخضر می زد. اسب و اسباب بسیاری از کثرت لای و گل در معرض تلف و اسقاط شد.

چون به قدر دو میل راه را طی کردند، دواب از رفتار، و از شدت تزلزل سرما زبان از گفتار مانده، ناچار در پهن پشت عریضی تزلزل نمودند. تا اینکه در غروب شهباز بلند پرواز فلک الافلاک آن بارش و صاعقه ساکن گردید. اما در آن شب، که اول نور بود، به نحوی سرما بدان طایفه اثر کرد که جمع کثیری از فقدان پوشش به هلاکت رسیدند.

اما مرتضی قلی خان به خوف افتاده، در طلوع صبح هر دم بهر عسکر ترغیب می کرد که این مکان جای درنگ نیست. چرا که هر گاه تعاقب و رزیدی، عساکر قزلباش آگاهی یافته، قرار بر فرار داده، و از دست ما، چون صیدی که از دام صیاد بهر رود، خواهند رفت. اولی آن است که بدون توقف روانه گردیم.

چون پاشای مذکور اعراضی شد، گفت: مریکا ما دست از قهوه خوردن و استراحت کردن خود بر نمی داریم. و هر گاه عساکر قزلباش آگاهی یافته فرار کرده باشند، در تعاقب ایشان تا نواحی تبریز رفته، آن دیار فرح انگیز را به حوزة تصرف خود در آورده، و از آن نواحی قدم در ملک عراق گذاشته، نه نادر گذاریم و نه نادری! چندان لاف و گراف زد، که گنجینه حوصله آن بهر آمده، گفت: تو هذیان میخایی، و از عقل بیگانه شده ای! مگر در این چندین سال ضرب دست قزلباش و شورش و تلاش این طایفه را ندیده و نشنیده ای که چنین سخنان بنگیانه تقریر می نمایی؟ گاه باشد که از ورود تو عساکر مزبوره اطلاع یافته باشند، و در چنین محل و مکانی، که نه پناه داری و نه مکان آسایش، آمده حریص به تو عیان سازند که خودرا از خود فراموش، و روی زمین را با کتف خود همدوش یابی.

در این مکالمه و گفتگو بودند که ناگاه علامات سیاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهر گردید که مانند سیل جهنده به غرش تمام و شورش مالاکلام می آمدند که از عکس کلام خود طلاکاری و چهار آینه مینافامی چهره افلاک چون یاقوت رمانی و لعل

بدخشانى به درخشیدن درآمد، و از برق شمشیر آبدار و نیزه آتبار دل رومیان و زهره نامداران به ضعف و خوف درافتاد.

اما در آن محل جمعی در خواب و برخی بیدار بودند که از خواب غفلت بیدار شدند، و اجل را بر سر بالین و سپاه بلارا مهبای کین دیدند. اما یوسف پاشا مردی بود کار دیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده، و در میان رومیان به دلاوری و نامداری موسوم بود. در آن هنگامه ورود قزلباشیه، در دم سوار مرکب تیز رفتار گردیده، سپاه [را] بدسه دسته قرارداد، و خود به آراستن صفوف قتال و جدال مشغول گردید.

اما از آن جانب نامدازان ظفر تلاش و شیران بیته قزلباش [فرست] سایبان ساختن صفوف عساکر رومی را نداده، چون باد صحرای محشر و رستخیز فزع اکبر انداخته، خاک معرکه را از خون معاندان چون فضای لالستان، معدن یاقوت و لعل بدخشان گردانیدند.

و هر طرف از اجساد کشتگان در آن وادی بی پایان تلال چون جبال برافراشته، انهار خون از آن چون دجله ورود جیحون جریان گرفت، سنان جانستان به سان بالابلدان جفاجوی در هر جلوه غمزه های را با خاک و خون می آمیخت، و آسمان را چون ستم دیدگان از ارتفاع دخان و غبار آن معرکه، خاک بلا بر سر می بیخت. زره از دست مبارزان با هزاران دیده خونریز، و خود بر فرقتان نشانه های از دل خویشان گرفتاران فتنه انگیز، تیغ قاطع مضمون «کل شیء هالک الا وجهه» بر زبان، و در فضای قیامت نمای آن مجمع بر فزع تندباد «کل من علیها فان» وزان.

دلیران کشیدند به هم تیغ تیز نمودار شد محشر و رستخیز سرودست گردان چو دان حباب چو کشتی که افتد به دریای آب یکی شورش شد در آن کارزار تو گویی که شد محشری آشکار از آن شورش و فتنه آن سپاه ترلز قنده به خورشید و ماه زمین شد ز خون یلان لاله رنگ جهان شد ز طوفان ایشان به تنگ یکی گرد شد اندر آن رزمگاه ز برق شمشیر (!) و تیغ و سنان از آن جوش صاعد شده در هوا غرض آن دو دریای زخار وار یوسف پاشا، در آن گرداب خون هایل هر چند ترسد و جهد نمود، فایده ای بدان

عاید نگشته، از روی اضطراب ساعتی پای ثبات استقرار داشته، حربی ملاحظه نمود، که تا بهرام خون آشام بر سپهر مینافام معرکه قتال مشاهده نموده، بدان صعوبت و رطبه ای نیاز نموده، و تا سپهر پیر بردور این مهره گل در جوف آبیگر در مسیر بوده، بدان مثابه برهیج مهلکه ای عبور ننموده، و آخر الامر یوسف پاشا با دیده گریان و سینه

بریان سر بایان نامرادی گذاشته، به سمت قارص به دررفت.^۷

اما چون مرتضی قلی خان احوال را چنان مشاهده نمود، برگشتن را برخیزد تنگ و عار دیده، دست بر قاضی شمشیر الماس قام کرده، متوکلانه به قصد حیات خود حمله بر سپاه قزلباش نمود. چند نفری را به ضرب تیغ خوتریز در معرکه ستیز بر خاک هلاک انداخت. عاقبت الامر به ضرب گلوله تنگ از پای در آمده، جان را به قایضان ارواح سپرد، و از سر زش طایفه رومی خود را خلاص نمود.

در آن روز بر ستیز به قدر پنج شش هزار نفر از جماعت رومی را عرضه تیغ تیز و شمشیر خوتریز ساختند. و تنه دیگر به هزار فلاکت و ادبار، و زخم دار، راه فرار بیش گرفته، به سمت قارص به در رفتند.

عساکر منصور قزلباش با فتح نمایان و آبروی بی پایان و غنیمت و اموال فراوان و کسب از حد افزون مراجعت به مقصد خود نمودند. و چگونگی مقدمات و فتح نمون و سایر واقعات را مفصلاً عرضه داشت سده سنیه صاحبقرانی گردانیدند.

و در آن چند یوم در آن حدود توقف ورزیدند که در این وقت چاپاران تیز رو وارد، و حسب فرمان قضاچریان چنان به نفاذ پیوسته بود که محمدرضاخان با موازی شش هزار نفر در آن حدود توقف، و سایر سرداران و سرکردگان مراجعت به مقصد خود نمایند.

نظر به فرمان واجب الادعان صاحبقرانی، عاشورخان سردار عازم تبریز، و حیدرخان عازم شیروان، و محمدرضاخان در قلعه خوی توقف کرد، و منتظر فرمان جدیدی بود. تا باز چه فرماید و فرمان چه شود؟

۱۹۵

[سرداری ظهماسب خان جلایر در کابل]

بیا ساقی از گردش روزگار	دو بیستی ادا کن ز مردان کار
گهی نامرادت کند در جهان	گهی نادر آرد ز بار گسران
جهان را کند که به طوفان خراب	نکرده بترمی به کس آن خطاب
همیشه بود کار آن صلیح و جنگ	نه از کس بترسد نه پروای تنگ
همیشه مشعبد بود بر فسون	گهی با رباب و گهی ارغنون

۷- در جهانگشا (ص ۴۰۳) ضمن حوادث اوایل سال ۱۱۵۷ شرحی از یوسف پاشا والی آخچه هست که او مأمور برین نامهها و هدایایی برای سران لکزی داغستان بود که در حوالی گوری گرجستان دچار سبایان نادر شد و نامهها و هدایا به دست ایرانیان افتاد و خود پاشا گریخت، و از غایت اندوه و هراس درگشت. و همان مطالب است که در فصل ۲۵۲ (ص ۱۵۴۲) عالم آرا ع. (ظاهراً به نقل از جهانگشا) آمده.